روایت کودکی

کودکانه‌های سال‌های تبعید

● پدربزرگ مادری سیدحسن، به علت علاقه‌ای که به او داشته، در نگهداری به مادرش فاطمه، کمک می‌کرده است. شاگردان مرحوم آیت‌الله سلطانی برای مرحوم احمد تعریف کرده بودند که ما نشسته بودیم و آقا هم مشغول تدریس بودند. ناگهان ایشان برخاستند و بیرون رفتند. سپس درحالی‌که بچه‌ای در آغوش داشتند با شیشه و شیر بازگشتند و بقیه درس را پی گرفتند... . درس که تمام شد با آرامش و متانت بچه را در آغوش گرفتند و از اتاق بیرون رفتند. تصویری از کودکی سیدحسن خمینی وجود دارد که او را در لباس روحانیت نشان می‌دهد. با قبا و عبایی بر تن و عمامه‌ای بر سر. فاطمه طباطبایی در شرح این عکس چنین می‌نویسد: حسن به پدرم علاقه و انس بسیاری داشت. گاهی عبای ایشان را به دوش می‌انداخت و عمامه‌شان را بر سر می‌گذاشت و در جای ایشان می‌نشست و تظاهر به تدریس می‌کرد و از پدرم می‌خواست به سخنان او گوش کند. گویا تقدیر روحانیت از همان کودکی پیشانی‌نوشت سیدحسن بوده است.

تولد یک‌سالگی با یک بستنی

یک سالگی سید حسن است که مرحوم احمد آقا و فاطمه طباطبایی برای دیدار با امام و خانم راهی عراق و نجف می‌شوند. تولد یک‌سالگی سید حسن در همین سفر جشن گرفته می‌شود، البته با خوردن یک بستنی! فاطمه طباطبایی آن روز را چنین روایت می‌کند: «پس از چند روز خانم پیشنهاد کردند برای زیارت به سامره و کاظمین برویم. آقا با لبخندی گفتند: خانم به دنبال بهانه‌ای برای سفر می‌گردد. من، خانم، حسن و مشهدی حسین که مسئول خرید خانه بود، به کاظمین رفتیم. احمد نزد آقا ماند. روز ورودمان اول مرداد و نخستین زادروز حسن بود. به همین مناسبت خانم ما را به یک کشتی که کنار دجله لنگر انداخته بود و آن را به صورت کافه درآورده بودند، دعوت به خوردن بستنی کردند. بدین‌سان نخستین زادروز حسن را سه‌نفری جشن گرفتیم.

تکیه به ستون‌های تمدن

سال ۵۵ که مرحوم حاج احمدآقا تصمیم می‌گیرد به همراه همسر و فرزندش برای بار دوم به نجف سفر کند، مدتی را هم در بیروت اقامت می‌کنند تا اسباب سفر به عراق فراهم شود. در این شهر هم صحبت آنها علاوه بر امام موسی صدر، دایی مادر سیدحسن، مصطفی چمران و همسر لبنانی او غاده هم بوده است. به نوشته دکتر فاطمه طباطبایی در کتاب اقلیم خاطرات؛ در لبنان، یک روز به دعوت مصطفی چمران به مؤسسه صنعتی جبل عامل در صور می‌روند. از این حضور یکی، دو تصویر معروف وجود دارد که عکاس آن مصطفی چمران است. سید حسن و مرحوم احمد هر دو نشسته و با حالتی محزون به دو ستون تکیه داده‌اند. ستون‌های منطقه باستانی شهر صور. بازمانده از تمدن فینیقی‌ها.

عمو مصطفی چمران

تصمیم برای همراهی امام در نجف به معنای زندگی احمد و فاطمه در نجف است. همین هم فاطمه را بر آن می‌دارد تا برای دیدار با خانواده‌اش باز هم راهی بیروت شود. او درباره این سفر چنین می‌نویسد: «هنگام ورودمان فریده خانم به حسن تذکر داد که در بیرون از ساختمان خودش را معرفی نکند. چون شنیده بود که در یکی از آپارتمان‌ها خانواده‌ای ایرانی زندگی می‌کنند که کارمند خبرگزاری پارس هستند. رفته رفته حسن با آنها دوست شده بود و آنها او را گاه‌وبیگاه به خانه خود می‌بردند و مورد محبت قرار می‌دادند. یک روز پس از بازی به خانه آمد و به عمه فریده‌اش که به او تذکر داده بود رو کرد و با صراحت کودکانه‌ای گفت: عمه فریده، من همه چیز را گفتم. با تعجب پرسیدیم یعنی چه؟ دوباره با صدایی بلندتر و با اعتماد به نفس در حالی که دستش را محکم تکان می‌داد، تکرار کرد: من همه چیز را گفتم. دور او جمع شدیم و پرسیدیم چه چیزهایی را و به چه کسانی گفته‌ای؟ با خوشحالی نشست و گفت: مادر دوستم مرا به خانه‌اش برد و از من پرسید که این میهمان‌ها که عصرها به خانه شما می‌آیند، چه نسبتی با تو دارند؟ آیا واقعا عموی تو هستند که او را عمو مصطفی صدا می‌زنی؟ من گفتم نه، عمو مصطفی واقعی من در نجف فوت کرده است. این عمو مصطفی چمران است و پدر من احمد خمینی است که در نجف نزد پدربزرگم مانده است. از شنیدن این خبر و معرفی دقیق، بیشتر از همه فریده‌خانم برای فرشته نگران شد؛ اما صداقت و دلیری حسن را ستود.

هدیه ۵ دیناری

فاطمه طباطبایی، عروس امام، از روزهایی می‌نویسد که خانه امام در نجف در محاصره نیروهای بعثی عراق بوده است؛ علت آن هم اوج‌گرفتن سخنرانی‌ها و درس امام در عراق بود. او می‌نویسد: در یکی از آن روزها که خانه در محاصره بعثی‌های عراقی قرار داشت، در حیاط خانه امام نشسته بودیم که حسن از بیرون خانه درحالی‌که پنج دینار عراقی در دستش بود، وارد شد (یک دینار برابر ۲۰ تومان بود). پرسیدم آن را ازکجا آورده‌ای. گفت یک خانم و آقای ایرانی عبور کردند، از مشهدی حسین (خدمتکار خانه امام) پرسیدند این کودک نوه امام است، گفت بله.آنها هم مرا بوسیدند و این پول را به من دادند و گفتند که این هدیه است، به مادرت بده. به روایت دکتر طباطبایی، این پول هم هزینه سفر به کربلا می‌شود.

عکس: شهید دکتر مصطفی چمران

خمینیِ نسل سوم

مرجان توحیدی: تقدیر چنین بود. به ستون‌های بازمانده از تمدن باستانی تکیه داده‌اند. یک ستون پدر و با کمی فاصله، پسر. آفتاب از مقابل می‌تابد. هر دو ابرو درهم‌کشیده و به روبه‌رو خیره شده‌اند. بی‌آنکه بدانند تصویرشان را چریک کوچه‌های جنوب لبنان ثبت می‌کند. صور، لبنان، سال ۱۳۵۵.

قریب به ۴۰ سال از آن روز گذشته است. تصویر کودک موبلوندِ چشم‌روشن آن روزها، حالا بارها در قابِ تصویرگران ثبت شده است. شاید اگر تنها روحانی‌زاده‌ای بود، می‌توانست از طریقت طلبگی سرباز زند، اما وقتی پدربزرگش به تأکید گفت: «حسن؛ آخوند شو!» تکلیف بر او روشن شد. به‌زودی جامه روحانیت بر تن کرد. تقدیر چنین بود درست در اولین روز ۵۰ سالگی پدر، جا پای او بگذارد و در جوان‌ترین روزهای زندگی، بازمانده نسلی باشد که پدربزرگش نقطه عطف تاریخ آن کشور شد. سیدحسن خمینی بی‌آنکه در طلبش بوده باشد، عنوان «یادگار امام» را از پدر به ارث گرفت. حالا او از تبار خمینی، نسل سوم روحانی است که در میانه دهه ۹۰ با همه شاخصه‌های آن، سعی دارد در عصر مدرنیته و دنیای مجازی امانت‌دار گفتمان نسل‌های قبل خود باشد. در میان انبوه قفسه‌های فلزی کتاب جامانده از پدر، سری هم در دنیای مجازی دارد. نشانه‌های پیوند با «بایدهای زندگی این‌روزها» و بایدهای مردمان امروزی. هرچه زمان می‌گذرد، بیشتر می‌کوشد در سخنانش پیوندی باشد بین آنچه پدربزرگش می‌گفت و آنچه امروز می‌طلبد.

تولد در شب مردادی

«عصر یک روز تابستانی با مادرم به زایشگاه ایزدی قم رفتیم. هوا به‌شدت گرم بود. ساعت ۱۲ شب اول مرداد ۱۳۵۱ پسرم به دنیا آمد». این توصیف فاطمه طباطبایی از شب تولد اولین فرزندش است. نامش را امام انتخاب می‌کند. آن‌گونه که فاطمه طباطبایی تعریف می‌کند: «احمد دوست داشت نام پسرمان را یاسر بگذاریم و من نام‌های عطا و امیر را دوست داشتم. خواسته من پذیرفته شد و او را عطا نامیدیم. اما پس از چند روز با مخالفت دوستانمان از انتخاب این نام منصرف شدیم. ما هنوز در انتخاب اسم دچار شک و تردید بودیم که خانم (همسر امام) از عراق به ایران آمدند. ایشان گفتند: هنگامی که صحبت فرزند شما شد، آقا گفتند که حسن اسم مناسب و خوبی است. در همین حال یک نامه از امام به دستمان رسید که در آن نوشته بودند: گویا پس از گذشت چند روز هنوز نورسیده اسم ندارد و نام حسن را پیشنهاد کرده بودند». به‌این‌ترتیب، نام اولین فرزند سیداحمد خمینی و فاطمه طباطبایی، حسن گذاشته شد. پدرش دومین پسر آیت‌الله روح‌الله خمینی و البته آخرین فرزند ایشان بود که در بیست‌وششم اسفند ۱۳۲۴ به دنیا آمد. مادرش، فاطمه تنها دختر آیت‌الله سیدمحمدباقر سلطانی طباطبایی، از استادان حوزه علمیه قم بود. جد مادری او آیت‌الله سیدصدرالدین صدر و پدر امام‌موسی‌صدر است. فاطمه، یکی از خواهرزاده‌های امام‌موسی‌صدر به شمار می‌رود که البته در ظاهر هم شباهت‌هایی به دایی دارد و بزرگ‌ترین فرزند، یعنی سیدحسن هم این شباهت را از مادر به ارث برده است.

در آغوش پدربزرگ

مادرش در نوجوانی به عقد سیداحمد خمینی درمی‌آید؛ بنابراین دوره شیرخوارگی سیدحسن، هم‌زمان با تحصیل مادرش، زمانی که در سال دوم دبیرستان به طور شبانه تحصیل می‌کرده سپری می‌شود. به نوشته مادرش، حتی پدر او، یعنی آیت‌الله سلطانی در نگهداری سیدحسن به او کمک می‌کرده‌اند.

آن‌طور که سیدحسن روایت می‌کند و از کتاب خاطرات مادرش به نام «اقلیم خاطرات» برمی‌آید، آنها در یک‌سالگی سیدحسن عازم نجف، تبعیدگاه امام می‌شوند. به گفته مادرش با آنکه سه سال از ازدواج او و مرحوم احمدآقا گذشته بوده، او هنوز امام را ندیده و مراودات آنها به صورت مکاتبه‌ای بوده است. در جشن عروسی آنها هم تنها خانم (خدیجه ثقفی، همسر امام) حضور داشته است. سیدحسن خود در مصاحبه‌اش با روزنامه اطلاعات در سال ۷۷ چنین می‌گوید: «شاید بعد از سال ۵۲ بود که من یک‌ساله بودم و به نجف رفتیم، اما سفر بعدی ما سال ۵۵ بود که پدرم خواست در آنجا مقیم شود. حال یادم نمی‌آید که من چند سالی داشتم. چهار یا پنج سال که امام را برای اولین‌بار دیدم. اما یادم می‌آید که پشت سر امام به حرم می‌رفتیم...».

شهرهای کودکی

نجف، بیروت، قم و تهران شهرهایی بوده‌اند که سیدحسن کودکی خود را در آنها گذرانده است. یک‌سالگی را می‌گذراند که فاطمه و سیداحمد به نجف می‌رسند و چند ماهی را در آنجا سپری می‌کنند. بیروت برای خانواده امام، معبر مناسبی برای رسیدن به عراق بوده است تا بستگان امام بتوانند روادید حضور در عراق را تهیه کنند. در همین رفت‌وآمدها و به واسطه حضور و زندگی آشنایان مادری در بیروت، سیدحسن بخشی از کودکی خود را در این شهر سپری می‌کند.

سیداحمد و فاطمه اما برای بار دوم، برای دیدار «آقا» و «خانم» و مشورت پیرامون برخی مسائل عازم عراق می‌شوند؛ سفری که احتمالا مربوط به سال ۵۵ است. این سفر هم از بیروت آغاز می‌شود. در بیروت، آنها مدتی را در خانه امام‌موسی‌صدر، دایی فاطمه اقامت می‌کنند. در لبنان سیداحمد خمینی در کنار چمران آموزش‌های چریکی می‌بینند. تصاویری هم از او درحالی‌که اسلحه‌ای به قبای خود بسته در مرز اسرائیل وجود دارد. آنها بعد از دو، سه هفته راهی بغداد و از آنجا هم وارد نجف می‌شوند. هم‌زمان با همین سفر است که مصطفی، پسر اول امام به شهادت می‌رسد و سیداحمد تصمیم می‌گیرد برای پرکردن جای خالی مصطفی در نجف ماندگار شود. دشواری زندگی در عراق باعث می‌شود فاطمه به همراه سیدحسن و فریده خانم یکی از دخترهای امام، برای دیدار با خانواده‌اش باز هم راهی لبنان شوند و مدتی را در این کشور سپری کنند. آنها پس از بازگشت به عراق هم شب‌ها و روزهای آسوده‌ای را سپری نکرده‌اند. دکتر فاطمه طباطبایی از روزهایی نوشته است که به دلیل اوج‌گرفتن مباحث امام، خانه آنها در نجف در محاصره نیروهای بعثی بوده است.

حسن ۷ ساله در راه‌پیمایی سال ۵۷

بعد از اینکه امام و سید احمد مجبور به ترک عراق می‌شوند و مقصد فرانسه را انتخاب می‌کنند، فاطمه به همراه حسن به ایران باز می‌گردند و در تهران در منزل خاله زهرا (خاله فاطمه) اقامت می‌کنند. سید احمد و پدر هنوز در فرانسه هستند. تظاهرات‌های خیابانی علیه رژیم پهلوی شدت گرفته است. یکی از معروف‌ترین آنها، تظاهرات روز تاسوعا و عاشوراست. یعنی ۱۹ و ۲۰ آذر ۵۷. سیداحمد، تلفنی از فاطمه می‌خواهد فرزندانش را که تا آن موقع یاسر هم به جمع آنها اضافه شده بود، در راه‌پیمایی تاسوعا و عاشورای آن سال شرکت دهد. فاطمه روایت می‌کند که آقای لاهوتی (از مبارزان دوران انقلاب و پدر دامادهای هاشمی‌رفسنجانی) به طنز به احمد گفته بود: «تو تصور می‌کنی دو سرباز رشید و مقتدر را به میدان نبرد می‌فرستی». فاطمه همچنین می‌نویسد: «در روزهای تاسوعا و عاشورا من و حسن که هفت سال بیشتر نداشت و یاسر که ۴۰ روزگی‌اش را سپری می‌کرد به صفوف مردم پیوستیم». فاطمه طباطبایی بعد از مدتی به همراه حسن و یاسر در آخرین پرواز فرودگاه مهرآباد (به خاطر اعتصاب کارکنان فرودگاه) به خواست سیداحمد، تهران را به مقصد فرانسه ترک می‌کنند و بعد در نوفل‌لوشاتو به امام می‌پیوندند. از حضور نوه‌های امام که از جمله آنها نوه‌های آیت‌الله اشراقی (داماد امام) هم بودند، در کنار ایشان تصاویر زیادی دیده شده است. در این تصاویر معمولا علی اشراقی در کنار سیدحسن دیده می‌شود که به‌لحاظ سنی هم به او نزدیک‌تر است. فاطمه می‌نویسد یک روز حسن همراه بچه‌ها در زمینی که نزدیک خانه بود، مشغول بازی فوتبال بودند. خبرنگار خوش‌ذوقی از بازی بچه‌ها فیلم گرفت و هنگام پخش خبر مربوط به امام از نوفل‌لوشاتو آن را نیز نمایش داد. دیدن این صحنه و پخش بازی فوتبال از تلویزیون فرانسه برای بچه‌ها بسیار شیرین و دل‌پذیر بود.

از مدرسه فیضیه تا دبیرستان نیکان

بهمن ۵۷ امام به تهران بازمی‌گردد. خانواده‌اش هم او را همراهی می‌کنند. در نخستین روزهای انقلاب و پیروزی آن، سیدحسن در تصاویر متعددی در کنار پدربزرگ دیده می‌شود. سیدمحمود دعایی که گفت‌وگوی روزنامه اطلاعات خرداد ۷۷ را با سیدحسن انجام داده است، از او درباره یکی از این تصاویر سؤال می‌پرسد و می‌گوید: سال ۵۸ که حضرت امام در مدرسه فیضیه درباره شهادت استاد مطهری صحبت کردند، یکی از آقازاده‌ها کنار ایشان بودند، شما بودید؟ که سید حسن در پاسخ می‌گوید: بله. اتفاقا من آنجا پایم به سیم گیر کرد و صدای بلندگو به این خاطر خس‌خس می‌کرد. در آن لحظه امام به من گفتند بچه این‌قدر دست به این سیم‌ها نزن. من در آن لحظه با آن حال‌وهوای بچگی ناراحت شدم؛ اما وقتی بیرون آمدم در مسیر خانه و در ماشین، امام مرا بغل خود نشاندند و ناراحتی را از دل من در آوردند. سیدحسن، اما دوران تحصیلات ابتدایی را در نجف (مدرسه علوی) شروع می‌کند و در مدارس ۱۹ دی و پارس (قم) و نیکان تهران ادامه می‌دهد و نهایتا این دوره را در مدرسه حبیب‌ابن‌مظاهر جماران به پایان می‌برد که ظاهرا انتخاب مدرسه اخیر به دلیل ملاحظات امنیتی صورت گرفته است. مقاطع راهنمایی و بخشی از دوره دبیرستان را هم در مدرسه نیکان سپری می‌کند.

ناشناس در میدان نبرد

بخشی از دوره نوجوانی سیدحسن در جبهه‌های جنگ سپری می‌شود. او در سال ۱۳۶۶، یعنی زمانی که ۱۵ سال داشته است، راهی جبهه می‌شود. سیدحسن، هیچ‌گاه درباره جزئیات حضورش در مناطق جنگی سخنی نگفته است، فقط یک‌بار در گفت‌وگو با روزنامه اطلاعات خاطره‌ای از آن سال نقل می‌کند: «وقتی به جبهه رفتم، ۱۴، ۱۵ سال داشتم؛ البته به صورت ناشناس اعزام شدم... در سال ۶۶ به جبهه رفتم. در جریان این اعزام که با لشکر ۱۷ به جبهه اعزام شدم و مسائل قبل و بعد آن زیاد است که لازم نیست اینجا به آن اشاره کنم.... در مدتی که در جبهه بودم یک روز مرخصی گرفتم و به مریوان آمدم و از باجه تلفن عمومی سکه‌ای انداختم و با تلاش زیاد سعی کردم تلفن منزل را بگیرم و با مادرم صحبت کنم. آن موقع ایدئولوژی ما هم بالا بود و سعی می‌کردم تلفن نزنم و فکر می‌کردم بهتر است تماس نگیرم... . تلفن وصل شد. ابتدا مادرم صحبت کرد؛ حال و احوال‌پرسی؛ اما بعد متوجه شدم ناگهان صدا تغییر کرد...، متوجه شدم صدای امام است. برایم عجیب بود. چون ایشان خیلی کم با تلفن حرف می‌زدند... . آن لحظه برایم بسیار شیرین بود... . در آن لحظه امام دیگر موضع رهبر انقلاب را نداشتند، بلکه از منظر یک پدربزرگ با من صحبت می‌کردند... . من در آن موقع نزدیک یک ماه بود که امام را ندیده بودم و حال‌وهوایی که از این گفت‌وگو پیدا کردم برایم لذت‌بخش بود».

سیدحسن، به‌تازگی در یکی از سخنرانی‌هایش هم درباره خاطرات خود از جنگ سخن گفته که منتشر نشده است. او می‌گوید: «یک بار خدمت امام رسیدم. امام یک عادت داشت، با کسی روبوسی نمی‌کرد. من یک‌بار با امام روبوسی کردم. آن هم ایشان صورت من را جلو کشید و بوسید و وقتی بود که از منطقه برگشته بودم. خودم هم یک مقدار اِبا داشتم، چون یک ذره شیمیایی شده بودم و نمی‌خواستم جلو بروم؛ اما ایشان به زور دست‌شان را انداختند گردن من و من را جلو کشیدند و بوسیدند». حسن خمینی دوره نوجوانی را در حالی سپری می‌کند که پدربزرگ خود را هم از دست می‌دهد و ملت ایران هم رهبر انقلاب خود را. او درنهایت در سال ۱۳۶۹ درحالی‌که سال چهارم دبیرستان را به‌طور متفرقه گذرانده بود، دیپلم ریاضی می‌گیرد.

حسن؛ آخوند شو!

سیدحسن، دیپلم ریاضی را در شرایطی می‌گیرد که یک سال قبل از آن وارد حوزه شده است. او خود در جمعی، خاطره‌ای را از امام تعریف می‌کند که شاید در آینده او یعنی رفتن به حوزه و طی طریق در راه طلبگی بی‌تأثیر نبوده است. سیدحسن آن خاطره را چنین بازگو می‌کند: «من یک‌بار یک روز شمردم. امام چهاربار به من گفتند: «حسن، آخوند شو» یک روز چهار بار. هربار که رفتم و برگشتم، رودرو که شدیم، گفتند: «حسن، آخوند شو». سرانجام به دنبال سفارش مداوم امام خمینی و پدرش، سیدحسن خمینی در سال ۱۳۶۸ درحالی‌که ۱۷ سال داشت، وارد حوزه علمیه قم می‌شود. او به مدت چهار سال در مدرسه علمیه رضویه و مدرسه کرمانی‌ها دروس مقدمات حوزه را خوانده و از سال ۱۳۷۲ تحت اشراف جد مادری خود یعنی مرحوم آیت‌الله سلطانی طباطبایی (ره) به تحصیل در سطوح عالی حوزه علمیه می‌پردازد و هم‌زمان توسط آیت‌الله سلطانی به لباس روحانیت ملبس می‌شود.

پای درس استادان

سیدحسن، در مدت تحصیل در سطوح عالی حوزه علمیه در محضر استادان بزرگی تلمذ کرده است. به‌عنوان مثال او در درس «مکاسب محرمه» آیت‌الله دوزدوزانی، «بیع» آیت‌الله پایانی (ره) و آیت‌الله سلطانی طباطبایی (ره) «خیارات» آیت‌الله استادی، «رسائل و کفایه» آیت‌الله استادی و آیت‌الله موسوی بجنوردی، «منظومه حاج ملاهادی سبزواری، مقدمه قیصری و شرح تجرید» حجت‌الاسلام اسحق‌نیا، «منازل السائرین» آیت‌الله انصاری‌شیرازی، «اسفار» آیت‌الله العظمی جوادی‌آملی شرکت کرده است. نوه امام، پس از گذراندن دروس سطح، در درس خارج علما و مراجع بزرگی، حاضر و به فراگیری دروس خارج و روش اجتهاد و استنباط احکام مشغول شد. در این دوره نیز در درس خارج «مکاسب محرمه و مسائل مستحدثه» آیت‌الله فاضل لنکرانی (ره)، «خیارات» آیت‌الله وحید خراسانی، «خمس و نکاح» حضرت آیت‌الله شبیری‌زنجانی، «طهارت و خمس» آیت‌الله محقق داماد و به مدت ۱۱ سال در درس خارج «اصول فقه» آیت‌الله محقق داماد حضور یافت. او همچنین در مقاطعی از محضر آیت‌الله موسوی‌اردبیلی، آیت‌الله صانعی و همچنین آیت‌الله مؤمن نیز بهره‌مند شده است.

خواستگاری در کتابخانه

حالا یک‌سال‌واندی است که به کسوت روحانیت درآمده است. حاج‌احمدآقا، پدرش را از دست داده است و در ۲۳ سالگی تولیت آستان پدربزرگ و مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام را عهده‌دار شده که عروس امام، قصد دارد، وصیت مرحوم حاج احمد را انجام داده و برای او همسری بگزیند. آیت‌الله موسوی بجنوردی که پدر همسر اوست در اسفند ۹۳ در گفت‌وگویی با خبرگزاری آنا درباره نحوه ازدواج سیدحسن می‌گوید: «هشت، نه ماه بعد از فوت حاج احمدآقا، خانم دکتر طباطبایی و برادرشان دکتر صادق طباطبایی به منزل ما آمدند. به کتابخانه‌ام آمدند و خانم طباطبایی گفت حاج احمدآقا قبل از فوت به من گفت خیلی مایلم دختر آقای بجنوردی را برای حسن‌آقا بگیرم. ما هم الآن آمده‌ایم برای خواستگاری. من گفتم از جانب خودم مخالفتی ندارم؛ اما از آن افرادی هستم که دختر باید جواب آخر را بدهد. قرار شد حسن‌آقا شب بعد که برای درس می‌آید، زودتر بیاید تا با دخترم جلسه بگذارند و ببینند با هم جور هستند یا نه. من او را به اتاق بردم و خودم بیرون رفتم. وقتی برگشت، خیس عرق بود و گفت تا حالا با دختر نامحرم این‌جور صحبت نکرده بودم. گفتم چه شد؟ گفت ما با هم کنار آمدیم. بعد از دخترم هم پرسیدم و گفت بله؛ عقاید ما با هم یکی است. یکی، دو روز بعد از سالگرد فوت احمدآقا در حرم امام، عقد را من و مرحوم آیت‌الله سلطانی (پدربزرگ سیدحسن) خواندیم. فرماندهان سپاه و خیلی مسئولان بودند. بعضی از آنها مثل محسن رضایی چون جای احمدآقا خالی بود، گریه می‌کردند. بعد از دو، سه روز هم بدون تشریفات عروسی کردند». حاصل این ازدواج چهار فرزند به نام‌های سیداحمد، سیده‌نرگس، سیده‌فرشته و سیدمحمدهادی است. احمد هم البته تحصیلات حوزوی خود را چند سالی است که آغاز کرده است.

نخستین سخنرانی

اما حضور رسانه‌ای سیدحسن خمینی به این معنا که سخنانش در رسانه‌های مکتوب آن دوران بازنشر داده شده باشد. به بعد از فوت پدرش مرحوم حاج‌احمدآقا بازمی‌گردد. اولین نطق سیدحسن، سخنرانی او در مراسم تدفین و خاکسپاری مرحوم احمدآقا در حرم امام است. سیدحسن که صاحب عزای بیت امام است، به رسم صاحبان عزا، هم در ابتدا و هم در پایان اولین سخنرانی خود از حضور و همراهی مردم که به گفته او همواره پشتیبان امام و انقلاب بوده‌اند، تشکر می‌کند و در بخشی از سخنانش که نشان از غم‌واندوه ازدست‌دادن پدر است، چنین می‌گوید: «...امروز ما گنجینه اسرار انقلاب را به خاک سپردیم. مهم‌ترین ضایعه‌ای که اکنون بر انقلاب ما وارد شده، دفن تمام اسرار ناگفته نظام است. اسراری که در سینه چون دریا و دل چون کوه پدرم در زیر خاک‌ها شد و اینک آن فقید ازدست‌رفته با اسراری که در دل خود داشت در کنار پدرش که بنیان‌گذار جمهوری اسلامی بود... ایشان در جمله‌ای به مادر بسیاربسیار عزیزش گفته بود: من از روزی که خودم را شناختم تا اینک در راه آرمان‌های امام بودم و لحظه‌ای از این راه سر باز نزدم (تکبیر حضار)، گرچه این پشتیبان عظیم از میان ما رفته، اما اندرزهای وی در گوش ماست. و ما وظیفه داریم پرچمی که ایشان بر دوش داشت تا آخرین لحظه بر دوش داشته باشیم. (تکبیر حضار)...». حسن خمینی براساس آنچه از آرشیو به دست آمده، دو بار درباره این نطق خود توضیح می‌دهد و اینکه چرا تأکید دارد گنجینه اسرار انقلاب به خاک سپرده شده است. یک‌بار در سال ۷۵ با روزنامه همشهری و یک‌بار هم در گفت‌وگو با روزنامه اطلاعات در سال ۷۷. البته تقریبا توضیح مشترکی هم در هر دو گفت‌وگو دراین‌باره بیان کرده است. او به «همشهری» می‌گوید: «مرحوم یادگار امام از روزهای آغاز نهضت با امام بوده‌اند و طبیعی است که گرانبهاترین خاطرات امام با ایشان بوده، هرکس با امام خوب نبوده و برعکس به امام عشق می‌ورزیده، مرحوم حاج‌احمدآقا آن را بسیار خوب و دقیق می‌شناختند. چه سرّی بالاتر از اینکه ایشان، مکتوب سربه‌مهر ۴۰ سال مبارزه و تلاش امام بوده‌اند یا چه رازی از این مهم‌تر که ایشان کنه عقاید امام را درباره افراد، جریانات، عقاید یا حتی ایسم‌های رنگارنگی که بوده یا خواهد بود، می‌شناختند و همین یعنی گرانبهاترین سرّ برای انقلاب و مهم‌تر از همه اینها، آن هوش سرشاری که ایشان را با خورشید انقلاب پیوند می‌داد و باعث می‌شد اسرار و ناگفته امام را که تنها از زیر آن ابروان پرابهت و در آن چشمان نافذ که در هر جان خسته‌ای رسوخ می‌کرد، خوانده می‌شد، بداند و بتواند گنجینه گرانبهایی باشد برای نسل ما و نسل‌های آینده که تشنه زلال معرفت امام هستند و مسلما هرچه جلو برویم، احتیاج ما به آن چشمه حکمت و عرفان بیشتر خواهد شد. در هر صورت شاید گوشه‌ای از آن سرّ که متأسفانه کلید رمزش در کنار امام خفت را بتوان با تأمل و دقت بیشتر و تهذب مناسب‌تر، تحصیل کرد».

اولین دیدارها

مقام معظم رهبری، روز شانزدهم فروردین ۷۴ در بیت امام(ره) حاضر می‌شوند و با مرحوم همسر امام و نیز اعضای بیت ایشان دیدار می‌کنند. در این دیدار ایشان ضمن تسلیت مجدد به مناسبت درگذشت مرحوم حاج‌احمدآقا، خطاب به مرحوم همسر امام می‌گویند که خداوند با این مصیبت‌ها می‌خواهد به شما ارتقای درجه بدهد. ۲۹ فروردین هم حجت‌الاسلام ناطق‌نوری که در آن زمان ریاست مجلس شورای اسلامی را عهده‌دار بود، با سیدحسن خمینی، مرحوم بروجردی، داماد امام و بیت امام دیدار می‌کند. ناطق در این دیدار، سیدحسن خمینی را طلبه‌ای شجاع، شایسته و فاضل می‌داند و از مواضع مرحوم احمدآقا هم تشکر می‌کند. همچنین حسن خمینی با مسئولان و کارکنان آستان حرم امام‌خمینی(ره) دیدار و گفت‌وگو می‌کند و بخشی از سخنانش به تاریخ سی‌ام فروردین ۷۴، در روزنامه اطلاعات بازتاب پیدا می‌کند. ۳۰ فروردین ۷۴ هم خبر اولین دیدار مقام‌های خارجی با سیدحسن منتشر می‌شود. همچنین رسانه‌ها این‌بار به حضور سیدحسن خمینی در مراسم ۱۵ خرداد آن سال توجه می‌کنند؛ مراسمی که سخنران آن مرحوم حجت‌الاسلام طاهری خرم‌آبادی است.

نخستین مصاحبه

به نظر می‌رسد اولین گفت‌وگوی رسانه‌ای سیدحسن خمینی، باید تقریبا یک‌ماه‌واندی پس از فوت پدرش اتفاق افتاده باشد.

ادامه در صفحه ۷

روایت نوجوانی

از جبهه تا قطعنامه و ارتحال امام

● سیدحسن در نوجوانی عازم جبهه می‌شود و احتمالا خاطرات زیادی از آن دوران دارد که ناگفته مانده است. با این حال در بیست‌وهفتم تیر سال ۷۵، روزنامه رسالت یک خاطره از روز پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ را به نقل از سیدحسن، منتشر می‌کند. در این مطلب یا به عبارت درست‌تر یادداشت، با عنوان «خاطرات رزمنده رشید اسلام حجت‌الاسلام والمسلمین، سیدحسن خمینی از روزهای پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸» چنین آمده است: «روز غریبی بود. برای همه سنگین بود و از همه سنگین‌تر برای خود امام بود. از روزی که اعلام شد قطع‌نامه پذیرفته شده تا صدور پیام حضرت امام، چند روز فاصله بود. در این فاصله چند بار خدمت امام رسیدم. اما هیچ صحبتی از جنگ و مسائل مربوط به قطع‌نامه نمی‌کردم تا این که پیام امام از رادیو پخش شد. چند لحظه بعد از پخش پیام به خدمت امام رفتم. امام تنها نشسته بودند. مانند روزهای پیش با هم صحبت می‌کردیم و من هیچ صحبتی در این مورد نمی‌کردم. امام یک مرتبه رو به من کردند و گفتند: حسن بیرون چه خبر؟ گفتم: خبری نیست. گفت: مردم چه می‌گویند؟

بی‌اختیار بغض گلویم را فشرد. با خود اندیشیدم. کسی که همه چیزش را برای سعادت مردم فدا کرده، حق دارد در این لحظه حساس از مردم بپرسد. هیچ پاسخی نتوانستم بدهم. سر به زیر انداختم و سکوت کردم. حدود یک ربع ساعت پس از آن نشستم. اما دیگر نتوانستم حرفی بزنم. خب ایشان هم من را به‌عنوان فردی تند می‌شناختند. البته من واقعا مطیع بودم و بقیه مردم هم در راهپیمایی بیعت، موضع خودشان را اعلام کردند. یادم هست چند روز بعد از پذیرش قطع‌نامه در قم با یکی از فرماندهان لشکر ۱۷ برخورد کردم. گویا شنیده بود که بعد از قطع‌نامه، امام حال مساعدی ندارند. رو به من گفت: به آقا بگویید، حرف‌هایی که این روزها راجع به شما می‌شنویم قلبمان را خون کرده. در جنگ ما خون دادیم و اگر حرفی است ما باید بزنیم که ما حرفی نمی‌زنیم و مطیع فرمان شماییم. آنهایی هم که حرفی می‌زنند سهمی در جنگ نداشته‌اند. امام با تکیه بر همین مردم انقلاب را به پیش بردند و هرچه تکلیف بود، انجام دادند. حتی لحظه‌ای که این سؤال را از من پرسیدند، من به چهره ایشان نگاه کردم. آن صلابت همیشگی در چهره‌شان بود چون احساس می‌کردند که عمل خدایی است».

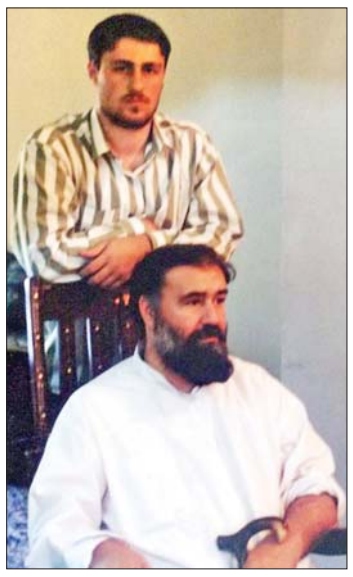

خاطره از روز ارتحال امام

سید حسن در ۱۸ سالگی پدربزرگ خود را از دست می‌دهد. خرداد ۶۸. اگرچه خبر ارتحال صبح روز چهاردهم توسط محمدرضا حیاتی از رادیو پخش می‌شود. اما امام شب قبل از آن از دنیا رفته بوده است. سیدحسن آن روزها را تلخ می‌نامد. همچنان که بعدا اسفند ماه را هم تلخ توصیف می‌کند به واسطه ازدست‌دادن خیلی از بستگانش در این ماه و البته پدرش. او در مصاحبه‌اش با روزنامه اطلاعات در سال ۷۷، از خاطرات تلخ خود از روز فوت امام یعنی ۱۴ خرداد ۶۸ سخن می‌گوید. سیدحسن درباره آن شب و روز چنین می‌گوید: «... من شب قبل تا ساعت سه‌ونیم نیمه‌شب نخوابیده بودم. شب قبل امام را در همین حیاط که می‌بینید، غسل دادند و بدن امام را در سردخانه گذاشتند.

به‌هرحال من رفتم پشت‌بام همان سردخانه خوابیدم. سردخانه در یک زیرزمین واقع است. صبح آن روز من به‌شدت دچار ترس شدم. چون خیلی دیر خوابیده بودم و ساعت هفت صبح که آن پیام را رادیو قرائت کرد و بلندگوهای مسجد و حسینیه با هم آن را پخش می‌کردند، من یک‌باره با صدای بلندی از خواب پریدم. در این حال صدای بلندگوها به هم می‌خورد و امواج مبهمی را به وجود آورده بود. یادم است حدود ۱۰ تا ۱۵ دقیقه حالت ترس مرا فرا گرفته بود و نشسته بودم و همان‌طور صحنه را نگاه می‌کردم... بعد آمدم پایین و آن روز پیکر امام همین‌جا بود و فردای آن روز به مصلی منتقل شد و روز شانزدهم مراسم خاکسپاری انجام شد».